



گزارش تصویری روز چهارم جشنواره

شیرین قلم

امان از بیسوادی!

روده بزرگ به جان روده کوچک تنگون بخت افتاده بود و از آنطرف هم بوی مرغ سوخاری و بیترزا و سوسیس بندری و کوکتل و ... توی فود کورت پر دیس سیمتایی ملت پیچید بود. دلم پر می کشید برای به دندان کشیدن یک ران مرغ سوخاری اما فسوس که شپش توی جیبم جرقاب می زد، جمعیت عریض و طولی مقبل غرقه مرغ سوخاری فروشی صف کشیده بودند. پسر جولی اول صف بود اما متصدی غرقه لند یغرفوشی یکبار ه دست انداخت کارت جشنواره را که جوانک مثل من بر گردن داشت، گرفت! نکند حرفشان شده؟ پاتند کردم سمتشان ... بند کارت پسر جوان را از دست مرد بیرون کشیدم و عتاب کردم: «آقای محترم! از شما بعیده! ... ولش کن آقا» مرد با چشمان گرد شده میشی رنگش خیره خیره نگلهم می کرد و جوانم هم وضعش درست مثل او بود. صدایی از توی صف بلند شد: «هه هه! عمورو نیگا کن! فکر کرده دعوا شده ... هه هه ... ته عموجون اون کارت روزی ۱۵۰ تومن شارژی شه» نگاههای بهت زده جای خود رابه نگاه عاقل لندر سفیه داده بود. سرم را پایین انداختم اما از منظره‌ای که دیدم داشتم بال درمی آوردم. من هم که کارت دارم! یعنی ... یعنی روزی ۱۵۰ تومن! ولی خدای من، خوشحال و خرمان برگشتم ته صف، یک ربع بعد نوتیم شد. متصدی هنوز لعشایش از دستم خرده بود، مهم نبود. شروع کردم به سفارش دادن «آقا چهار تاسه تیکه، سه تا دوتیکه، یه سالاد اندوزی، یه نوشابه مشکی بزرگ و ...» متصدی با اخم گفت می شه ۶۰۰ تومن. کارت را همان طور که به گردن انداخته بودم، بالا آوردم و مثل علامت مامور مخصوص حاکم بزرگ جاویش گرفتم. متصدی لبش را با حرص گزید و گفت: «این ۱۵۰ تومنه فقط! جا خوردم: «هه آقا! روزی ۱۵۰ امروز روز پنجمه، منم که هیچی نگرفتم تا حالا می شه ۷۵۰ مگه شما سواد مواد نداری؟» صورت متصدی اول قرمز شد بعد ارغولی وبعد دوباره قرمز ... یکه و دست انداخت بند کارت تم را کشید و فریاد زد: «متو مسخره می کنی؟ متو ...» فردا با زیر چشم کبود شده رفتم دفتر روزنامه و وقتی همکاران پرسیدند چی شده؟ فقط جواب دادم: «امان از بیسوادی!»



تهران، خیابان ولیعصر (عج)
بلوار میرداماد، کوچه دهبینه
www.cio-museums.org

موزه گوهر و آرایه‌های تاریخی

Antique Gems and Jewelry Museum